شرح فقر «وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته»

- تحیر در مقابل احاطه
- وهم، مرتبه نازله عقل
- نفی عقل عملی در حدیث «تلک النکراء»
- ادراک احاطی در وهم و ادراک فنائی در عقل

تحیر در مقابل احاطه

[در حال شرح] صفحه هفتاد بودیم. حضرت علیه السلام، چهار جمله فرمودند. ما داشتیم لغاتش را بررسی می‌کردیم؛ طبق فرمایشاتی که مرحوم مجلسی در دو جلد بحارالانوار داشتند. یکی جلد چهارم و دیگری جلد نود بر اساس چاپ اسلامیه.

> **«قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته ، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

در جلسه قبل، جمله «قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه» را بحث کردیم. اگر نکته‌ای در این عبارت هست، بفرمایید [و الا بحث را ادامه می‌دهیم]. جمله‌ای که امروز بحث می‌کنیم، «و تحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته» است. در برخی از نسخه‌ها، «تخبطت» هم دارد. «تخبط» حالت جنون پیدا کردن است. پریشان شدن است. «تحیر» جنون نیست، با پشتوانه حکمت و عقل هم می‌تواند باشد. تحیری «عن شعورٍ» باشد. به‌طوری‌که متخبط نیست، اما متحیر است.

رابطه‌هایی که امام علیه‌السلام، میان واژه‌ها برقرار کرده‌اند، قابل فکر است: «ضلّت العقول في امواج تيار ادراكه»؛ راه گم می‌کند؛ در موجها گرفتار می‌شود و راه فراموش می‌شود. در اینجا «تحیرت» دارد؛ از چه چیزی متحیر می‌شود؟؛ «عن احاطة ذكر ازليته»؛ از یاد ازلیت خداوند متعال، وهم متحیر می‌شود. از چه چیزی متحیر می‌شود؟؛ «عن الاحاطة». احاطه، تمرکز می‌خواهد. تمرکز یعنی چه؟؛ یعنی عدم تمرکز؛ حیران. هائم علی وجهه به چه صورت است؟ متحیر، متذبذب است. عدم تمرکز در او وجود است.

حضرت علیه السلام می‌فرمایند می‌خواهد احاطه پیدا کند؛ یعنی یک نحو تمرکز ادراکی روی محاط و مدرک خودش پیدا کند که ذکر ازلیت خداوند است. وقتی می‌خواهد احاطه پیدا کند و متمرکز شود، می‌بیند از اینجا به جای دیگری پرت می‌شود. آنجا می‌خواهد تمرکز کند، به جای دیگری پرت می‌شود.

«تحيّر» یعنی حیران. «كَلَّدي سَتَهَوَتَهُ الشَّيْطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ»[2] این به این صورت است، از این حالت به آن حالت.

بنابراین «تحیر» مقابل «احاطه» است. «احاطه» استقرار است، تمرکز است. محیط، هیچ وقت از محاط فرار نمی‌کند. چیزی که بر دیگری محیط است، کاملاً محیط است. محیط یعنی قرار است، آرام است و محاط در چنگش هست. وهم می‌خواهد محیط شود. یعنی در ذکر و یاد ازلیت خداوند متعال قرار می‌گیرد تا آرام شود و راحت شود، تا می‌آید آرام شود و محیط شود و متمرکز شود، متحیر می‌شود؛ یعنی از اینجا به جای دیگری پرت می‌شود. می‌بیند که نشد! آنچه که می‌خواست از احاطه و تمرکز به دست بیاورد، به جای دیگری پرتاب شد و تمرکزش به هم خورد.

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۰.

[2]. الانعام، آیۀ ۷۱.

وهم، مرتبه نازل عقل

شاگرد: می‌توان اوهام العقول هم گفت؟

استاد: قبلاً از این مساله، صحبت شد. اگر در روایات «وهم» را بررسی کنیم، خودش یک رساله می‌شود. انسان، کل روایاتی که «وهم» در آن‌ها به کار رفته است را بیاورد و ببیند لغتی که اهل البیت علیهم‌السلام راجع به قوه وهم دارند، چیست. هم لغتش، هم معنایش و هم مصداقش چیست به فرمایش شما، «اوهام العقول» که تعبیر می‌شود به وهم عقل. ببینید اصل این‌که خود وهم یک قوه هست یا نیست، در کلاس هم نزاع است. آیا بشر چهار قوه دارد؟ حس و خیال و وهم و عقل؟ یا خیر، اساساً تقسیم در قوای واقعی، ثلاثی است؟ حس و خیال و عقل. پس وهم چیست؟؛ «الوهم عقل ساقط». وهم، همان عقل است که وقتی نازل می‌شود، به عالم خاک می‌آید، وقتی با عالم خاک انس می‌گیرد، اسمش وهم می‌شود. بنابراین «الاوهام المبرءة» یعنی می‌توانید وهم را از انسی که با عالم خاک دارد، دور کنید. از انسی که با زمان و مکان دارد، دور کنید. یعنی وقتی به بچه می‌گویید: خدای متعال، می‌گوید کجا است. چرا می‌گوید: کجا است؟ سائل عقل او است یا وهم او است؟؛ اگر بگوییم عقل و وهم دو قوه هستند، می‌گوییم الآن وهم این بچه سؤال می‌کند. چون انس قوه وهم با مکان است، لذا هر چه را بگویید، می‌گوید کجا است. قوه واهمه به‌دنبال جای شیء می‌گردد. اما اگر بگوییم این بچه سه چیز بیشتر ندارد؛ حس دارد، خیال دارد و عقل. الآن که می‌گوید: خدای متعال کجا است؟، سائل عقل او است، اما عقل ـ ساقط او است. یعنی عقلی که فعلاً با عالم خاک انس دارد. هر چه که دیده است، سر و کارش با جا و زمان بوده است. وقتی هم به او مبدأ متعال می‌گویید، می‌گوید: کجا است؟ لذا، عقلش سائل است اما عقل پایینی است که چون انس به مکان دارد، اسمش وهم است و سؤال از مکان می‌کند. خیلی کار می‌برد تا از این انس بیرون برود.

نفی عقل عملی در حدیث «تلک النکراء»

شاگرد: آنچه که در روایت آمده است: «فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ النَّكْرَاءُ»[1]، منظور همین است؟

استاد: در روایت دارد:

> **«قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ قَالَ قُلْتُ فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ النَّكْرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَنَةُ وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِالْعَقْلِ»[2].**

آن چیزی که معاویه داشت، عقل نبود، حیله بود. در اینجا بحث از وهم، به عقل منتقل می‌شود. در جاهای مختلف، مرادهای مختلفی از عقل شده است. واقعاً مختلف است. به تناسب حکم و موضوع، وقتی حضرت علیه السلام توضیح می‌دهند: «العقل ما عُبِدَ به الرحمن»، این عقل عملی است یا عقل نظری؟؛ حضرت وصف «ما عبد به الرحمن» را آورده‌اند، همین وصف روشن می‌کند که مقصود امام علیه السلام، عقل عملی است. عقلی که می‌گوید: عبادت خداوند متعال را به جا بیاور. در این فضا راوی می‌پرسد که خب، معاویه هم که خیلی ذهن کاوی داشت؟ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: در مقام عقل عملی، معاویه که عقل نداشت. عقل آن است که عبادت خداوند متعال را بکند. آن چیزی که معاویه داشت، چه بود؟؛ به جای عقل عملی، حیله‌گر شیطانی بود. اصلاً عقل نبود. مقابل عقل بود.

اما حالا می‌گویی آن حیله‌های معاویه خالصه فکر نمی‌خواست؟؛ باید اوضاع را بفهمد، قبلش و بعدش، لوازمش. کسی که می‌خواهد در آن واحد، سر صد نفر کلاه بگذارد و فرار کند، بگویی عقل ندارد؟؛ او عقل دارد یا ندارد؟؛ [خب، در پاسخ باید گفت که] تا ببینی مقصود از عقل چیست. در تعبیر نه‌چندان‌بلاغه هست که حضرت علیه السلام فرمودند: «قَدْ يَرَى الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ وَجْهَ الْحِيلَةِ»

[3].

> **«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ وَ مَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعُ وَ لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْساً وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ قَدْ يَرَى الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ وَجْهَ الْحِيلَةِ وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ فَيَدَعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا وَ يَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيجَةَ لَهُ**

> فی الدّین»[4].

حضرت علیه السلام فرمودند: شما نگویید علی [علیه السلام] بلد نیست؛ این حیله‌هایی که معاویه دارد، امیرالمؤمنین [علیه السلام] خیلی خیلی بالاترش را بلد است تا اعمال کند اما «وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ». دیگران هم اینها را بلد هستند اما چون تقوای الهی دارند، اعمال نمی‌کنند. بنابراین عقل عملی این است «ما عبد به الرحمن». اما یک عقل نظری داریم که روابط را درک می‌کند. الآن شخصی که این عقل نظری به این معنا را دارد، وقتی وارد بازار می‌شود تا صحنه را نگاه می‌کند، لوازم را درک می‌کند. یعنی می‌گوید: اگر الآن با او به این صورت حرف بزنم، لازمه‌اش این است. ذهن او سراغ این می‌رود. از اینجا می‌توانم فلان کار را انجام بدهم و از آنجا چندین هزار تومان سرش کلاه بگذارم. خلاصه، ذهن او الآن چیزی را درک می‌کند. اگر این روابط را درک نکند که نمی‌تواند کلاه گذاری کند. بله؛ از ناحیه درک دارد چیزی را درک می‌کند. ولی عقل عملی را به کار نگرفته است تا او را از جنت دور نکند. بنابراین کلمه «عقل» هم در جاهای مختلف به تناسب حکم و موضوع، معنای خاص خودش را دارد. مدلول تصوری واژه یک جور است، مدلول تصوری کلام، و از همه اینها مهمتر، مدلول تصدیقی است.

---

[1]. شیخ کلینی، الكافي (بر اساس چاپ الإسلاميّة)، ج ۱، ص ۱۱.

[2]. همان.

[3]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه صبحي صالح)، ص ۱، ص ۸۳.

[4]. همان.

ادراک احاطی در وهم و ادراک فنائی در عقل

پس در اینجا مقصود از «وهم» چیست؟؛ همیشه «وهم» احاطه میخواهد. امام علیه‌السلام از تناسب حکم و موضوع فرمودهاند که در جاهای دیگر هم میبینید. چرا وقتی اسم خداوند متعال را میبرند، وهم احکام ناجوری میآورد؟ اصلاً کار وهم به احاطه عادت کرده است؛ شانی از روح است که میخواهد احاطه پیدا کند. چرا وهم ما از مکان یک شیء سؤال میکند؟؛ چون وقتی سراغ مکان آن میرود، از موضع ادراک احاطی کاملاً آن را به چنگ میآورد. وقتی هم خداوند میگوییم، میخواهد جای خداوند را پیدا کند و او را به چنگ بیاورد. به خلاف عقل صحیح که وهم نباشد. عقل صحیح که عقل اولیای خداوند است، به جای احاطه، بهدنبال فنای نفس الامری است. مقصودم از فناء، اصطلاحات سلوکی نیست. آنها یک فضای دیگری دارد. فنائی که اهل سلوک میگویند، فضای خودش را دارد. مقصود بنده، آن نیست. این فنائی که عرض میکنم، از روز اولی که طفل در قنداقش رشد میکند، برایش مطرح است. این فناء، برای هر کسی است. بعداً هم میبینید چنین فنائی برای همه هست: «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»[1]؛ یک سلوکی است، ورای سلوک رحیمیه و اختیاریه. ما با آن کاری نداریم. فضای بحث ما یک سلوک تکوینی است؛ «وَإِذَا الْإِنسَانُ مِنَّا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا»[2]؛ علی أیّ حال شبیه آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»[3] است که به انسان خطاب میکند، نه بهخصوص مؤمنین. ملاقاتی که با خداوند متعال دارند، همه خلائق دارند.

---

[1]. الانشقاق، آیه ۶.

[2]. التغابن، آیه ۳.

[3]. الانشقاق، آیه ۶.